



✿ مهدی معینی

پسری مانند ماه

حسن آقا؟
حسن کمی مِنّ مِنّ کرد و گفت: «نه خانم... اجازه، خانم... حسن.»
خانم معلّم باز هم خندید و گفت: «بله. بله. فهمیدم. حالا بگو ببینم، حسن یعنی چه؟»
حسن کمی فکر کرد و گفت: «خانم اجازه، حسن یعنی اسم خود من!»
خانم معلّم سرش را تکان داد و گفت: «بله. فهمیدم، اما معنی کلمه‌ی حسن چیست؟»
حسن ساکت شد. یکی از سوّمی‌ها گفت: «خانم اجازه، ما بگوییم؟»
خانم معلّم گفت: «بگو عزیزم!»
او گفت: «حسن اسم امام دوّم ماست.»
خانم معلّم گفت: «آفرین، آفرین! اما من می‌خواستم معنی اسم حسن را بگویی.»
همه ساکت شدند. خانم معلّم گفت: «خُب، پس بگویند چه کسی نام حسن

مدرسه‌ی ما یک کلاس بیشتر نداشت. یک طرف کلاس دخترها نشسته بودند و طرف دیگر، پسرها. ردیف اوّل، مال پایه‌اوّل‌ها بود. ردیف دوّم مال پایه‌دوّمی‌ها و ردیف سوّم، مال پایه‌سوّمی‌ها بود. روز اوّل مدرسه، همه، لباس تمیز پوشیده بودیم و با دست و صورت شسته، منتظر خانم معلّم بودیم. خانم معلّم که وارد کلاس شد، همه بلند شدیم. خانم معلّم با لبخند سلام کرد و گفت: «بفرمایید، بفرمایید.»
یکی از بچه‌ها توی گوش دوستش گفت: «وای، چه معلم خوش اخلاقی!»
خانم معلّم گفت: «بچه‌ها، به کلاس و مدرسه خوش آمدید.»
بعد، خودش را معرفی کرد و از بچه‌ها خواست یکی یکی اسم خودشان را بگویند.
اوّلین نفر گفت: «خانم... خانم اجازه...»
خانم... حسن.
خانم معلّم خندید و گفت: «آقا حسن، یا



را روی امام دوم ما گذاشت؟»

یکی از دومی‌ها برخاست و گفت: «پدر و مادرشان.»
یکی از دخترها گفت: «حضرت فاطمه (س)، حضرت
فاطمه (س).»

خانم معلم گفت: «بله. اسم بچه‌ها را پدر و مادرشان
می‌گذارند، اما نام ایشان از جای بالاتری آمده است.»
خانم معلم صندلی‌اش را جابه‌جا کرد. بعد، پشت
میزش نشست و گفت: «یکی بود، یکی نبود. غیر از
خدا هیچ‌کس نبود. خداوند بهترین خانواده را آفریده
بود و می‌دانست که در انتظار تولد فرزندی هستند. قرار
بود پسری مانند ماه متولد بشود.»

بعد، قصه را ادامه داد. مادرش رو به پدرش کرد و
گفت: «نام او را شما بگذارید.»
پدرش گفت: «از پدربزرگش می‌خواهیم نامش را
انتخاب کند.»

پدربزرگ شادتر از همیشه، از راه رسید و پس از
تبریک و احوال‌پرسی گفت: «نام او را از خداوند
می‌پرسیم.»

خداوند فرشته‌ای را فرستاد تا هم به آن‌ها تبریک
بگوید و هم نام فرزند را حسن بگذارد.
حسن نامی بود که قبل از آن

روی کسی نگذاشته بودند.

خانم معلم از جایش بلند شد و گفت: «بالا رفتیم
راست بود، پایین آمدیم راست بود. قصه‌ی ما راست
راست راست بود.»

حسن بلندشد و گفت: «خانم اجازه، پس معنی حسن
چه شد؟»

یکی از سومی‌ها فریادزد: «خانم، معنی حسین را هم
بگویید.»

خانم معلم گفت: «معلوم شد که نام شما حسین است.»
همه خندیدند. خانم معلم پای تخته آمد و نوشت
حسن و زیر آن نوشت حسین. بعد گفت: «معنی حسن
و حسین یکی است؛ یعنی خوب. این دو نام، بهترین
معنی را دارند. چون حسین فرزند کوچک‌تر بوده است،
به ایشان گفتند حسین، یعنی حسن کوچک.»
حسین فریاد کشید: «اما من که بزرگ‌تر از حسن
هستم.»

خانم معلم، دو کلمه‌ی امام جلوی اسم‌های روی تخته
نوشت و دو نشانه‌ی (ع) هم کنار آن‌ها گذاشت. بعد
گفت: «آن‌ها، بزرگ‌بودن خود را نشان دادند. دیگران هم
باید بزرگی را با خوب بودن، خوب ماندن و
کارهای خوب خود نشان بدهند.»

